

## گشتی کوتاه با او

### مهدی اخوان ثالث در تقویم تاریخ

۱

سال‌هایی چند پس از کودتای ۲۸ مردادماه سال ۱۳۳۲ هجری شمسی، مهدی اخوان ثالث، شاعر روزهای خسته‌گی و درد، خود را مزدستی خواند. او اعلام کرد زردشت و مزدک را در دل و دنیای خویش آشتی داده و بر حاصل این آشتی پیام‌های بودا و مانی را نیز افزوده است.

پناه به مزدشت و واکنش مردی تنها به زمانه‌ای پر جور و زخم بود؛ واکنش مردی که مزدک‌های زمانه‌اش را عارف می‌خواست؛ مانی‌های زمانه‌اش را عادل. پیامبرانی که پیش از آن‌که شمشیر در راه عشق کشند، آن‌چه در سر دارند بنهند، آن‌چه در کف دارند بدهند و آن‌چه بر آن‌ها آید نجهند. مهدی اخوان ثالث نیک‌پنداری زردشت، عدالت‌جویی مزدک و بی‌نیازی مانی را یک‌جا می‌خواست. بازگشت او به سوی شرف طبیعی و خانگی پدری نشان نیاز به جهانی دیگر بود؛ نیاز به سروری نیکانی رسته از بند هرچه هست. افلاطون گفته بود مدینه‌ی فاضله آن‌جا است که مردان خوب حکم می‌رانند و مهدی اخوان ثالث همه‌ی خوب‌ها را گردآورده بود تا مدینه‌ی فاضله‌ای در دل برپا کند که جهان را امید رستگاری نبود.

واکنش مهدی اخوان ثالث به جهان، واکنش انسانی بود که از بدعهدی رویافروشان زخم‌ها به دل و شانه داشت؛ از بدعهدی رویافروسانی که رویاهای بزرگ را به برگ امانی فروخته بودند و از صدایشان هیچ نمانده بود، مگر آه حسرتی که از گلوی درراه‌مانده‌گان برمی‌خواست.

مهدی اخوان ثالث طراوت مدینه‌ی فاضله‌ی دل‌اش را پادزهر اندوه بدعهدی‌ها می‌خواست. تاریخ اما، در بدهیبت‌ترین لحظه‌هایش، چنان در شعر او نشسته بود، که از حاکمان مدینه‌ی فاضله‌ی دل‌اش نیز کاری برنیامد.

۲

بخش عمده‌ی شعر فارسی در سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷ هجری شمسی را می‌توان واقعیت مستحیل در ترفندهای شاعرانه خواند؛ تصویرکننده‌ی مراحل گوناگون یک نبرد در مقابل قدرت حاکم.

در این دوران همه‌ی تشبیه‌ها، استعاره‌ها، نمادها، تغییرات دستوری، همه‌ی هنجارشکنی‌ها و قاعده‌افزایی‌ها در خدمت شعر بیان به‌کار گرفته شد؛ بیان چه‌گونگی، چرایی و چه‌بایدی جهانی که حضور قدرتمندان را خوش نمی‌داشت. شعر بیان در تقابل با قدرت و بر مبنای باور به ارزشی همه‌گانی سروده می‌شد. در این نوع شعر، حسرت، ستایش و یا مرثیه تنها موقعیت اردوی خیر در مقابل قدرت را استعاری می‌کرد؛ موقعیت آرزو در مقابل نظم سیاسی را.

فضای حاکم بر شعر فارسی در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷ را در قامت چهار واژه یا عبارت می‌توان بازخواند: بشارت، یأس، سرگردانی و ستایش قهرمانان. سقوط رضاخان و اطمینان به توان انسان برای برپایی جهانی دیگر در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ شعر بشارت را ساخته است؛ کودتای ۲۸ مرداد ماه

سال ۱۳۳۲ و باور به مرگ همیشگی حماسه‌سازان در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۳۲ و ۱۳۴۱ شعر یأس را آفریده است؛ ظهور دوباره‌ی مبارزان در صحنه و باور به کورسویی دیگر، در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۹ شعر سرگردانی را ساخته است؛ نبرد سیاهکل و شگفتی از توان ایثار انسان در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷ شعر حماسی را آفریده است. دمی به صدای مهدی اخوان ثالث در همه‌ی این سال‌ها گوش فرا دهیم؛ به صدای شاعر یأس و خسته‌گی.

### ۳

سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، سال‌های گریز رضاخان، پایان جنگ جهانی دوم، ورود و خروج بیگانه‌گان، فراررویی‌ی احزاب سیاسی و نبرد مستمر برای کسب قدرت بود. اما بیش از همه‌ی این‌ها، سال‌های تولد رویاهای مردمی بود که پس از خوابی شانزده ساله چشم می‌مالیدند و در جست‌وجوی غبار سم‌ضربه‌های مرکب سوار رهایی به هر سو نظر می‌کردند. بقایای گروه پنجاه‌وسه نفر خاک زندان را از شانه‌های خود تکانه و حزب توده را بنیان گذاشته بودند. محمد مصدق خشم مردم از جور تاریخی بیگانه‌گان را نمادین می‌کرد. افسران خراسان شتاب برای پیروزی را تجسم می‌بخشیدند. جنبش‌های کارگری رویای جهانی خالی از طبقات را در سر می‌پروردند. و هیچ‌کس جز به رویاها نمی‌اندیشید.

باور به تولد روزی دیگر، ایمان به توان خویش و حس به‌بازی گرفته شدن در صحنه‌ی سیاسی، همه‌ی ذهنیت مردمی را می‌ساخت که به تغییر تقدیر خویش چشم امید داشتند. آن سال‌ها، روزگار شوق و خیال معصومانه بود و جهان شعر فارسی هرگز نتوانست از خضوع در مقابل وسعت این شوق و خیال شانه خالی کند.

در آن روزگار هوشنگ ابتهاج با نگاه به هم‌سایه‌ی شمالی که تبلور همه‌ی نیک‌بختی‌های سترگ شمرده می‌شد، چنین سرود: «در نهفت پرده‌ی شب دختر خورشید/نرم می‌بافد/دامن رقاصه صبح طلایی را.» سیاوش کسرای جان شاعر فردا را تصویر کرد؛ شاعری که اندوه را خاطره‌ای دور می‌انگارد. یقین او به تولد سراینده‌ای که بر شعرهایش عطر گل نارنج می‌نشیند، بی‌خدشه بود: «پس از من شاعری آید/که می‌خندند اشعارش/که می‌بویند آوای خودرویش/چون عطر سایه دار و دیرمان یک گل نارنج.» احمد شاملو به خشم ستم‌دیدگان سلام کرد؛ به خون جوشان آنان که عدالت را بشارت می‌دادند: «اکنون این منم و شما.../و خون اصفهان/خون آبادان/و قلب من می‌زند/تنبور/و نفس گرم و شور مردان بندر معشور/در احساس خشم‌گینم/می‌کشد شیپور.»

مهدی اخوان ثالث نیز محور روزگارش بود. او در سال ۱۳۲۸ امید پیروزی رنج‌بران را پای کوبید: «عاقبت حال جهان طور دگر خواهد شد/زیر و زیر یقین زیر و زبر خواهد شد... گوید امید سر از باده‌ی پیروزی گرم/رنجبر مظهر آمل بشر خواهد شد.» در آن سال‌ها، مهدی اخوان ثالث طراح طرحی دیگر بود؛ مایل به برافکندن بنیان جهان: «برخیزم و طرح دیگر اندازم/بنیاد سپهر را براندازم...هر جا که روم، سرود آزادی/چون قافیه مکرر اندازم.» جان پراندوه و دیرباور او اما بسیار پیش از دیگران به استقبال روزهای بد رفت. در پشت همه‌ی فریادها و شعارها مردمی ایستاده بودند که رخوت‌شان دیرپا بود و آرزوهایشان به لقمه نانی خریدنی: «ملت گاهی بن خواب، گاهی بیدار/و آبروی خود نهاده در گرو نان.../گاه گرفتار جلوه‌های دروغین/گاه بکف، پتک و داس، سرکش و غصبان.» تردید در دل مهدی اخوان ثالث جوانه زده بود؛ تردید به معبر آرزوها: «دیگر

بگو کدام خدا را کنم سجود؟ یا شیوه کدام پیمبر برم بکار.» مهر زردشت و مزدک و مانی و بودا باید همان روزها به دل او نشسته باشد.

#### ۴

سرانجام آن روز فرا رسید. ۲۸ مرداد ماه سال ۱۳۳۲ تنها روز سقوط حکومت محمد مصدق و پیروزی یاران شعبان جعفری نبود. تنها روز به بارنشستن «خیانت‌ها» یا خطاهای حزب توده، تنها حاصل محافظه‌کاری یا ناتوانی «حکومت ملی» در شناخت تضادهای جهانی، تنها روز بازگشت محمدرضا شاه به تخت سلطنت، تنها روز سخن‌رانی فلسفی در فواید وجود شاهان نبود. ۲۸ مرداد ماه روز پایان یک باور بود. روز تجسم بدعهدی مردم، روز در نور آمدن تزلزل رهبران، روز از سکه افتادن اطمینان به خویش و به دیگری بود. آخرین فریادهای کسانی که فاصله‌ی هستی و نیستی‌شان آبی بود که خون‌ها را از سنگ-فرش‌ها می‌شست، دیگر آستن هیچ رویایی نبود. گویی آن‌ها تنها به خاک می‌افتادند تا کسب مخفیانه‌ی قاری‌های مسلول را رونق ببخشند.

هیچ کس نمی‌داند در آن روز نخست چه کسی تنهایی و ترس را احساس کرد؛ نخست چه کسی یار دیروزی را به انگشت به گزمه‌ها نشان داد یا زیر مشت گرفت؛ اما چهره‌ی رنجور مصدق در آستانه‌ی دادگاه، دستی که کاشانی به مهربانی به پشت زاهدی زد، هجوم شرکت‌های نفتی انگلیسی، آمریکایی به ایران، کشف محل اختفای فاطمی، لورفتن سازمان افسری حزب توده، درج تنفرنامه‌های رنگارنگ در روزنامه‌ها و حتا تصویر چهره‌های پرخشم آنان که تا دم مرگ بر اعتقاد خود پای فشردند، تجلی‌ی خود را در ناباوری و حیرت همه‌گانی یافت؛ ناباوری و حیرت مردمی که ناگهان خود را هیچ یافتند و تکیه گاه‌های خود را فروریخته. ۲۸ مردادماه سال ۱۳۳۲ روز آغاز یک سقوط بود؛ روز ترس و آه؛ روز کوچک شدن آدمی.

اوج شعر مهدی اخوان ثالث در چنین روزگاری نطفه بست؛ شعر او تبلور فریاد کسانی بود که با کوچکی پیوند نمی‌توانستند و بزرگی‌ی دوباره‌ی کوچک‌شده‌گان را نیز باور نداشتند؛ تبلور فریاد کسانی که عقربه‌های آرزوهایشان با چنین جهانی هم‌خوانی نشان نمی‌داد.

شعر مهدی اخوان ثالث اندوه همه‌ی جان‌ها و هرزه‌گی‌ی خاک جهان را پشتوانه داشت. او به هیچ چراغی دل نبست؛ نه چراغی و نه سواری. پهنه‌ی برآمده از خیال او دورتر از آن بود که دست‌یافتنی بنماید. مهدی اخوان ثالث از پرنده سوخته‌گی‌ی بال‌ها را باور داشت و از انسان بی‌سرانجامی را. چنین بود که روزگار پس از کودتای ۲۸ مرداد ماه را هیچ کس چون او نسرود.

بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ واژه‌ی شب، به مثابه نماد اختناق، در شعر بسیاری نشست.

نیما یوشیج به حضور شب چون کوچه‌گردی بی‌طرف شهادت داد؛ بی‌آن‌که آن را میرا یا مانا بینگارد: «هست شب یک شب دم کرده و خاک‌رنگ رخ باخته است.» نادر نادرپور به زردی‌ی دل فریب نور دل بست؛ هر چند که به ناتوانی‌ی خویش در ستیز با حریف اعتراف کرد: «اندام من اندام شمعی واژگون است؛ کز جنگ با شب پای تا سر غرق خون است...» هر چند که می‌داند که این نور از مرگ با او دورتر نیست؛ اما در این غم نیز می‌سوزد که افسوس از آن آتش دیرین که در او شعله می‌زد؛ دیگر خبر نیست؛ دیگر اثر نیست.»

اسماعیل شاهرودی در هنگامه‌ی حضور یأس‌ها و شکست‌ها چشم آرزو فرو نبست: «تنها من مانده‌ام؛ و چله نشینی یأسها و شکستها... خرابه این تنهایی را اما به جای خواهم گذارد... و خواهم پیمود؛ تنگه

وحشتزایی را که در فاصله اکنون و دنیای فرداست. محمد زهری از مرگ امیدها خبر داد؛ از مرگ مردی که تاوان دل بستگی های بی سرانجام اش را پرداخته بود: «آن مرد خوش باور که با هر گریه، می گریید و با هر خنده، می خندید...» نومیدواری دشنه در قلبش فروبرده است اینک به زیر سایه غم، مرده است. احمد شاملو که تسلیم یک سره به یأس را خوش نمی داشت، گاه خسته می سرود که: «دست بردار، ز تو در عجبم به در بسته چه می کوی سر». گاه پنجره رو به دریا می گشود که: «چله نشسته قُرق به ساحل اگر چند با دل بیمار من عجب امیدی است.» گاه سلاح برای روز موعود دور سر می چرخاند که: «دختران شرم / شبنم / افتادگی / ارمه ... بین شما کدام اصیل می دهد / سلاح آبی را برای / روز انتقام؟»

گاه روز سبز را بشارت می داد که: «روزی ما دوباره کبوترهایمان را پیدا خواهیم کرد و مهربانی دست زیبایی را خواهد گرفت.» مهدی اخوان ثالث اما، نه روز دیگری را انتظار می کشید و نه چون یک شاهد بی طرف به شب می نگریست. او فتوا می داد که خاک جهان را جز سیاهی رنگ دیگری بر پیشانی نیست؛ هر چند که گاه عاصی از ستم کمرشکن، اسکندری طلب می کرد و گاه خسته خاطر دوست را به سفری بی فرجام فرا می خواند.

## ۵

نخستین مجموعه شعر مهدی اخوان ثالث بعد از کودتای ۲۸ مرداد ماه سال ۱۳۳۲، مجموعه شعر زمستان است. بگذشته از اشعاری که پیش از روزهای کودتا سروده شده اند، فضای حاکم بر این مجموعه، آمیخته ای است از حس تنهایی و حسرت روزگاران شیرین بر باد. زمستان فریادکننده ی زخم های تازه است. رنج مهدی اخوان ثالث در این مجموعه اما، نه برخاسته از تقدیر نوع انسان، که برخاسته از سرگذشت انسانی است که راه به خطایی معصومانه برگزیده و چون چشم گشوده، جز ره زنانی که به تاخت دور می شوند، هیچ ندیده است: «هر که آمد بار خود را بست و رفت، اما همان بدبخت و خوار و بی نصیب.» زمستان روایت تقدیر انسان عصری ویژه در سرزمینی ویژه است؛ روایت تقدیر انسانی که گذشته ی به یغمارفته ی خود را هنوز پرمعنا می یابد.

یأس مهدی اخوان ثالث در زمستان با حیرت آمیخته است؛ یأس مردی که سوز زخم هایش فرصت اندیشیدن به چرایی ها را از او گرفته است: «هر چه بود و هر چه هست و هر چه خواهد بود، امن نخواهم برد این از یاد: / کآتشی بودیم که بر ما آب پاشیدند.» انطباق جان و جهان انسان زمستان هنوز به فرجام نرسیده است. زمستان چشم جست و جو نبسته است: «در میکده ام؛ دگر کسی اینجا نیست / واندر جامم دگر نمی صهبا نیست / مجروحم و مستم و عسس می بردم / مردی، مددی، اهل دلی، آیا نیست؟» پاسخ انسان زمستان اما، ناشنیده روشن است: مددی نیست. نه مددی، نه دستی، نه کلامی: «سلامت را نمیخواهند پاسخ گفت / سرها در گریبان است. ... و گر دست محبت سوی کس یازی؛ / به اکراه آورد دست از بغل بیرون؛ / که سرما سخت سوزان است.»

تردیدها اما، هنوز به جای خویش باقی است؛ در دیار دیگری شاید بر سر خسته گان سقف دیگری باشد: «بیا ای خسته خاطر دوست؛ ای مانند من دلکنده و غمگین! / امن اینجا بس دلم تنگ است. / بیا ره توشه برداریم، / قدم در راه بی فرجام بگذاریم.» زیر هیچ سقفی اما، صدایی دیگر نیست؛ مهدی اخوان ثالث پیام کرک ها را لبیک می گوید: «بده... بدبده. چه امیدی؟ چه ایمانی؟ کرک جان خوب می خوانی.» مجموعه شعر

زمستان تردیدی است که به یقین می‌گراید، زخمی است که کهنه می‌شود، حیرتی است که عادت می‌شود؛ زمزمه‌ای که در غار تنهایی‌ی انسان مکرر می‌شود: «چه امیدی؟ چه ایمانی؟»

دومین مجموعه شعر مهدی اخوان ثالث در سال‌های بعد از کودتای ۲۸ مرداد ماه سال ۱۳۳۲، **آخر شاهنامه** است. مهدی اخوان ثالث که در **زمستان** با کرک‌ها هم‌آواز شده بود، در **آخر شاهنامه** به جهان پرتناقض خویش باز می‌گردد؛ به جهانی که آدمی در آن از وحشت سترونی‌ی زمانه، نخ‌بخیه‌های رستگاری را در روزگاران کهن می‌جوید: «سالها زین پیشتر من نیز/خواستم کین پوستین را نو کنم بنیاد. ابا هزاران آستین چرکین دیگر برکشیدم از جگر فریاد: این مباد! آن باد! ناگهان توفان بیرحمی سیه برخاست.» شاعر **آخر شاهنامه** اگر چه هنوز دست به سوی یاری خیالی دراز می‌کند، اما نیک می‌داند که در زمانه‌اش شیفته‌جانی نیست: «شب خامش است و خفته در انبان تنگ وی/شهر پلید کودن دون، شهر روسپی،/ناشسته دست و رو. برف غبار بر همه نقش و نگار او.» شهر مهدی اخوان ثالث چونان دهشتناک است که او راهی ندارد، جز این‌که اندک‌اندک از زمانه‌ی خود برگذرد و در تلخ‌فرجامی‌ی انسان عصر خود، تلخ‌فرجامی‌ی نوع انسان را دریابد. هنگام که زخم‌ها از مانده‌گی سیاه می‌شوند، مهدی اخوان ثالث سیاهی‌ی روزگارش را با سرنوشت ازلی‌ی انسان پیوند می‌زند. خوف حضور دقیانوس مانده‌گار است: «چشم میمالیم و میگوییم: آنک، طرفه قصر زرنگار صبح شیرینکاره/لیک بی مرگ است دقیانوس. /وای، وای، افسوس.» مجموعه شعر **آخر شاهنامه** به زخم فاجعه ناامیدانه‌تر می‌نگرد، به سرنوشت مجروحان زمانه رنگی ازلی می‌زند و همه‌ی اندوه زمانه را در دل مردانی که درمانی نمی‌جویند، انبوه می‌کند: «قاصدک ابرهای همه عالم شب و روزادر دلم می‌گیرند.»

از این اوستا، سومین مجموعه شعر مهدی اخوان ثالث بعد از کودتای ۲۸ مرداد ماه سال ۱۳۳۲، **آخر شاهنامه‌ای** است که قد کشیده است. نگاهی از دور تا فاجعه پُررنگ‌تر به چشم بیاید. اینک اگرچه ابری چون آوار بر نطع شطرنج رویایی فرودآمده است، اینک اگر چه دیری است نعلش شهیدان بر دست و دل مانده است، اینک اگر چه هنوز باید پرسید: «نفرین و خشم کدامین سگ صرعی مست/این ظلمت غرق خون و لجن را/چونین پر از هول و تشویش کرده است؟» اما چه پاسخ این سؤال، چه چرایی‌ی گسترده‌گی‌ی آن ابر و چه عمق اندوه برخاسته از حضور نعلش شهیدان را باید در سرنوشت نوع انسان جست؛ چه این‌ها همه نمودهایی است از آن تقدیر ازلی که بر لوحی محفوظ نوشته شده است؛ خطی بر کتیبه‌ای: «و رفتیم و خزان رفتیم، تا جایی که تخته سنگ آنجا بود/یکی از ما که زنجیرش رهاتر بود، بالا رفت، آنگه خواند: کسی راز مرا داند/که از اینرو به آنرویم بگرداند.» و چون کتیبه به جهد و شوق بگردد، نوشته است همان: «کسی راز مرا داند،/که از اینرو به آنرویم بگرداند.»

در از این اوستا، مهدی اخوان ثالث از زمانه‌ی خویش فاصله می‌گیرد تا آنرا آیینی بی‌فرجامی‌های نوع انسان بینگارد. اگر **زمستان** از سرمای ناجوانمردانه می‌نالد، از این اوستا تعبیر سرما است. اگر **زمستان** مرثیه‌ای بر مرگ یاران است، از این اوستا نوحه‌ای در سوک پیشانی‌ی سیاه انسان است. اگر **زمستان** اندوه برخاسته از پیروزی‌ی تن به قدرت سپرده‌گان است، از این اوستا افسوس بی‌مرگی‌ی دقیانوس است؛ پژواک صدای همه‌ی ره‌جویان در همه‌ی روزها؛ صدایی در غار بی‌رستگاری: «غم دل با تو گویم، غارا/بگو آیا مرا دیگر امید رستگاری نیست؟/صدا نالنده پاسخ داد: آری نیست.»

سال‌ها می‌گذرند. فاصله‌ی سال‌های ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۹ سال‌های دیگری است. محمدرضا شاه پهلوی پرچم‌دار انقلاب سفید می‌شود. سرمایه‌داری به روستاها سر می‌زند. طبقه‌ی متوسط سر بر می‌آورد؛ کالاهای غربی بازار ایران را تصرف می‌کنند. جبهه‌ی ملی و نهضت آزادی به میدان می‌آیند، جلال آل‌احمد غرب-زدگی را می‌نویسد؛ جنبش اسلامی روح الله خمینی را می‌یابد.

حسن علی منصور ترور می‌شود. طیب حاج رضایی شورش پانزدهم خرداد ماه سال ۱۳۴۲ را علم‌داری می‌کند. خلیل ملکی و یاران‌اش محاکمه می‌شوند. محمدرضا شاه در کاخ خود مورد سوء قصد قرار می‌گیرد. تشییع جنازه‌ی غلامرضا تختی، صحنه‌ی اعتراض به رژیم شاهنشاهی می‌شود.

کانون نویسندگان ایران پا می‌گیرد و اگرچه محمدرضا شاه تاج می‌گذارد، شاعران نیم‌خیز می‌شوند و غبار جامه می‌تکانند؛ در برزخی میان جست‌وجوی چشم‌انداز و دلی پر از اندوه‌های پایا.

در آن سال‌ها اسماعیل خوبی بر خیزش خشمی گواهی می‌دهد که دوزخ را ویران خواهد کرد: «دیر یا زود خشمی از دوزخ خواهد گفت: آتش.» نادر نادر پور اما، از آوازه‌های کهنه دل‌زده است: «در زیر آفتاب، صدایی نیست... غیر از صدای رهگذرانی که گاه‌گاه، تصنیف کهنه‌ای را در کوچه‌های شهر/با این دو بیت ناقص آغاز می‌کنند: آه ای امید غایب! آیا زمان آمدنت نیست؟» محمود مشرف آزاد تهرانی به تداوم سیاهی‌ها شهادت می‌دهد؛ به بی‌پناهی‌ی کودکانی که خواب‌هایشان خالی است: «عروسک‌ها را در شب تاراج کرده‌اند... در شهر چهره‌ها را در خواب کرده‌اند.» حمید مصدق به محمود مشرف آزاد تهرانی از زبان قطره‌های باران پاسخ می‌دهد: «و گوش کن که دیگر در شب دیگر سکوت نیست/این صدای باران است.» محمدرضا شفیعی کدکنی در کنار حمید مصدق می‌ایستد: «امروز/از کدورت تاریک ابرها در چشم بامدادان/فالی گرفته‌ام/پیغام روشنایی باران.» فریدون مشیری به پیش‌بینی‌ی کدکنی اعتقاد ندارد: «کاش می‌شد از میان این ستارگان کور/سوی کهکشان دیگری فرار کرد.» فروغ فرخزاد در طالع جهان نقش برابری می‌بیند: «کسی از آسمان توپخانه در شب آتش بازی می‌آید/و سفره می‌اندازد/اونان را قسمت می‌کند.» خسرو گل‌سرخ‌ی طراوت جنگل را دست نیاز دراز می‌کند: «جنگل/ای کتاب شعر درختی/با آن حروف سبز مخملیت بنویس/بر چشم‌های ابر بر فراز،/مزارع متروک:/باران/باران.» احمد شاملو اندوه از پای‌افتاده‌گان را می‌نالد: «از مهتابی/به کوچه تاریک/خیم می‌شوم/و به جای همه نومیدان/می‌گیریم.» منصور اوجی از این همه تناقض خسته است: «در دیاری که/یکی از شور می‌گوید، یکی از پرده بیداد.../می‌شود آیا کسانی یافت/ارهاشان/یکراه/فکرشان یکجور/جاده‌های دوستیشان از کجی بس دور؟»

در روزگاری چنین آشفته، مهدی اخوان ثالث که ساز زمانه را با آوای جان خویش هم‌خوان نمی‌یابد، با زبانی که در آن سماجت و پرخاش به جای آرامش مایوسانه و اتکاء به نفس نشسته است، دل‌خوشی‌های خام‌سرانه را هشدار می‌دهد. اکنون تناقض‌های او تناقض‌های خسته‌مردی است که گاه سر در گریبان دارد و گاه می‌اندیشد هم‌دلی با ره‌روان را باید شعری سرود؛ سرگردانی که گاه فالی می‌گیرد: «از قانون عرب درمان مجو، دریاب اشاراتم/نجات قوم خود را من شعاری دیگر دارم/.../بهین آزادگر مزدشت، میوه‌ی مزدک و زردشت/که عالم را ز پیغامش رهای دیگری دارم.» او نوید می‌دهد که از تنهایی و اندوه دل خواهد کند اگر یاران شهری در خور بیاریند: «دل خواهد که دیگر چون شما و با شما باشم/.../طلسم این جنون غربتی را بشکنم شاید،/و در شهر شما از چنگ دل‌تنگی‌ها رها باشم/.../که تا من نیز،/به دنیای شما عادت کنم، یکچند/هوای شهر را با صافی پاکیزه و پاکی بی‌لایید.»

شهر مهدی اخوان ثالث اما، سر بلند نخواهد کرد: «چه امیدی؟ چه ایمانی؟ انمی دانی مگر؟ کی کار شیطان است! برادر! دست بردار از دلم، برخیز! چه امروزی؟ چه فردایی؟» پاسخی نیست؛ تنها باد زمانه به سویی دیگر می‌وزد؛ چنان به شتاب که مهدی اخوان ثالث دست به تسلیم بلند می‌کند: «اینک بهار دیگر، شاید خبر نداری؟ آیا رفتن زمستان، باور دگر نداری؟» تسلیم مهدی اخوان ثالث در مقابل منادیان بهار اما، چندان نمی‌پاید. سرمازده‌گان مرگ زمستان را باور ندارند.

## ۷

حمله به پاسگاهی متروک در جنگل‌های انبوه سیاهکل، تنها آزمون یک روش مبارزاتی نبود. ۱۹ بهمن‌ماه سال ۱۳۴۹ پایانی بود بر سال‌ها ناباوری؛ آغازی برای آنان که ظهور «منجیان» را در طالع جهان دیده بودند. چه حضور تصویر تیرباران‌شده‌گان نبرد سیاهکل بر صفحه‌های اول روزنامه‌ها و چه حضور تصویر گریخته‌گان بر پهنی دیوارها، جز نمادهای پایان یک دوران نبود. به چشم آرزومندان کسانی به میدان آمده بودند که چشم‌هایشان پُر از «باغ‌های بیدار» بود. جنبش روشن‌فکری-سیاسی ایران که سال‌ها از ناهم‌خوانی سخن و عمل مدعیان رنج برده بود، ناگاه قهرمانانی می‌یافت که «پریزادانی بی‌عیب» را می‌مانستند؛ قهرمانانی که محک صداقت‌شان خاک جهان را رنگین می‌کرد. حمله به پاسگاه سیاهکل کسان دیگری را به سوی جهان شعر خواند. شاعران قهرمانان خویش را یافته بودند.

در بحبوحه‌ی خون و شجاعت و صداقت سیاوش کسرای مرگ شیفته‌گان زنده‌گی را سرود: «آنان که زندگی را لاجرعه سرکشیدند/آنان که ترس را تا پشت مرزهای زمان راندند.» اسماعیل خوبی برادرانی را نماز بُرد که طلوع پُردلی را در مشت داشتند: «آنان که مثل آفاقم/در خون سرزدن‌شان/پر پر زدند/مثل قو بودند./آنان جوان و مثل تو بودند/اما/مثل تو تخته بند ترس نبودند.» محمود مشرف آزاد تهرانی ریشه‌های به‌خاک‌افتاده‌گان را نشانی داد: «مردانی از تبار بهار آمدند/.../مردانی از قبیله جنگاوران/نوشندگان آتش! خواهندگان مرگ!» محمدرضا شفیعی کدکنی در رثای جان سوکوار سپیده‌دم گریست: «بنگر آن جامه کبودان افق، صبح‌دمان/روح باغ‌اند کزین گونه سیه پوشان‌اند.» سعید سلطانپور یاد بی‌مرگ پرویز پویان را آواز کرد: «هلا ستاره پویان/ستاره سوزان/ستاره سحر انقلاب ایرانی.» خسرو گل‌سرخ مرگ سرفرازانه‌ی ایستاده‌گان را حسرت برد: «بر سینه‌ات نشست/زخم عمیق کاری دشمن/اما/ای سرو ایستاده نیفتادی/این رسم توست که ایستاده بمیری.» احمد شاملو حماسه‌ی بسیاری را سرود. مرگ رویینه‌تنان؛ غرور مادرانی را که در بحبوحه‌ی خون و شهامت روز شیرین را انتظار می‌کشیدند: «ریشه‌افروترین ریشه/از دل خاک ندا داد؛/عطرِ دورترین غنچه/می‌باید/اعسل شود!»

زمانه‌ی شوق‌زده و حماسه‌ساز اما در شعر مهدی اخوان ثالث پژواکی نیافت. او خسته‌تر از آن بود که صدایی دل‌مشغول‌اش کند؛ کوچه‌گردی بود که در خویش سفر می‌کرد: «سحرگاهان که خاک از ماه و از مه/انم نزم و دم مهتاب می‌خورد/دلم گهواره غمهای عالم/از مشرق تا به مغرب تاب می‌خورد.»

## ۸

روز زخم و تلخی و تنهایی گذشت و جهان به هزار راه رفت. مهدی اخوان ثالث اما، به یاد ساعت سقوط در می‌خانه‌ی پُردود و هق‌هق ماند؛ که جهان به چشم گریان او جز هیچ نبود: «هیچیم و چیزی کم/ما نیستیم از اهل این عالم که می‌بینید/از اهل عالم‌های دیگر هم/یعنی چه پس اهل کجا هستیم/از عالم هیچیم و چیزی کم.»

## منابع:

۱. آزاد، م. (۱۳۷۸)، مجموعه اشعار، تهران
۲. اخوان ثالث، م. (۱۳۶۳)، آخر شاهنامه، تهران
۳. — (۱۳۴۴)، از این اوستا، تهران
۴. — (۱۳۶۷) ارغنون، تهران ۱۳۶۷
۵. — (۱۳۶۸)، در حیات کوچک پائیز زندان، تهران
۶. — (۱۳۶۲)، زمستان، تهران
۷. اندیشه آزاد. (۱۳۶۹)، شماره ۱۴ و ۱۵، استکهلم
۸. بشردوست، م. (۱۳۷۹)، در جست‌وجوی نیشابور؛ زندگی و شعر محمدرضا شفیعی‌کدکنی، تهران
۹. باوندپور، ب. (۱۳۸۱)، مجموعه آثار فروغ فرخزاد، کلن
۱۰. حقوقی، م. (۱۳۷۵)، شعر زمان ما ۲؛ مهدی اخوان ثالث، تهران
۱۱. — (۱۳۵۱)، شعر نواز آغاز تا امروز، تهران
۱۲. خوئی، ا. (۱۳۷۰)، کارنامه اسماعیل خوئی؛ کتاب نخست، سوئد
۱۳. زهری، م. (۱۳۸۱)، برای هر ستاره؛ مجموعه اشعار، تهران
۱۴. شاملو، ا. (۱۳۶۸)، مجموعه اشعار، آلمان
۱۵. شعر خوشه یادنامه نخستین هفته شعر. (۱۳۶۸)، تهیه و تنظیم احمد شاملو، تهران
۱۶. مشیری، ف. (۱۳۸۰)، بازتاب نفس صبحدمان؛ کلیات اشعار، جلد اول، تهران